**بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِیم**

إِنَّ لِلْمُتَّقينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتِ النَّعيمِ. أَ فَنَجْعَلُ الْمُسْلِمينَ كَالْمُجْرِمينَ. ما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ. أَمْ لَكُمْ كِتابٌ فيهِ تَدْرُسُونَ. إِنَّ لَكُمْ فيهِ لَما تَخَيَّرُوَنَ.‏ أَمْ لَكُمْ أَيْمانٌ عَلَيْنا بالِغَةٌ إِلَى‏ يَوْمِ الْقِيامَةِ إِنَّ لَكُمْ لَما تَحْكُمُونَ

برای مردم متّقی در نزد پروردگارشان باغ‌های پرنعمت هست. آیا ما مسلمین را همدوش مجرمین قرار می‌دهیم؟ شما را چه شده است؟ چگونه داوری می‌کنید؟ آیا کتاب آسمانی بوده که از آن به شما تدریس شده است؟ آیا شما هر طور قضاوت کردید مختارید؟ یا شما عهد و پیمان مؤکّد و مستمرّی تا روز قیامت بر ما دارید که هر چه حکم کنید حقّ شما باشد؟

 ‏

 ‏

باغ‌های پرنعمت برای انسان متّقی

بعد از اینکه پروردگار حکیم نمونه­ای از افراد طاغی در صورت باغداران یمن به اصحاب‌الجنّه را معرّفی می‌کند، که اینها مردمی بودند طاغی بر خدا و حق و حقوق مردم، فلذا عذاب بر آن­ها نازل شد و خدا فرمود: عذاب دنیا چنین است؛ بعد از اینکه صحنه‌ی امتحان پیش آمد و انسانی با سوء اختیار خودش منحرف شد، عذاب در دنیا اینچنین دامنگیرش بشود و عذاب آخرت هم که اکبر است.

دأب قرآن کریم این است که اگر صحبت از مجرمین به میان آمده است، دنبالش صحبت از متّقین هم پیش کشیده می­شود. اگر بحث از جهنّم شده بحث از بهشت هم دنبالش هست که آن حالت خوف و رجاء در انسان محفوظ بماند. لذا بعد از بیان حالات مجرمین می­فرماید:

إِنَّ لِلْمُتَّقينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتِ النَّعيمِ [[1]](#footnote-1)

برای مردم متّقی در نزد پروردگارشان باغ­های پرنعمت هست.

باغی که در دنیا برای مردم دنیادار بر اثر طغیان این­چنین بلا می­آورد و موجب بلا و عذاب آخرت هم می­شود، امّا برای اشخاص متّقی نعمت­هایی هست که هیچ­گونه رنج و تعب تولید نخواهد کرد.

جنّات که در آیه آمده یعنی چنین نیست که مثلاً به یک انسان در عالم آخرت یک باغ داده شود. چه بسا یک انسان متّقی باغ­های متعدّد دارد. برای هر خُلقی از اخلاق فاضله­اش آن­جا نعمت­ها دارد. برای هر عمل نیکی که انجام می­دهد؛ چه بسا برای یک سجده­اش که در عالم انجام داده آن­جا غرفه­هایی یا مثلاً برای رکوعش باغ‌هایی یا برای یک کلمه که در مقام هدایت بنده­ای گفته آن­جا به او جنّاتی داده شود. یا مثلاً درباره‌ی یک مطلب علمی که نوشته شود و از انسان بماند به اندازه‌ی هر حرفی که روی کاغذ آمده است، باغی یا جنّتی به او داده می­شود که هفت برابر دنیا و مافیهاست. برای هر حرفی این‌قدر داده می­شود. مثلاً برای واو آن، برای لام آن، برای کاف آن.

تفاوت مظهر تقوا در انسانها

بنا بر این جنّات که جمع آمده یعنی بر حسب اخلاق فاضله­ و اعمال صالحه­ای که انسان دارد آن­جا باغ­های پرنعمت برایش آماده شده است. منتها حرف سرِ زمینه‌ی تقواست. و تقوا هم در وجود هرکس زمینه‌ی خاصّی دارد، همان­طور که هوس در وجود هرکس مظهری دارد. تقوا هم چنین است. انسان در آن حدّ و شرایطی که هست، نگذاردکه عقلش رنگ هوس به خود بگیرد. منتها در اشخاص متفاوت است.

تقوایی که فرد بازاری دارد فرق دارد با آن تقوای که یک نفر عالِم مثلاً دارد. برای اینکه شرایط زندگی او طوری است که گناهانی که برای یک بازاری پیش می­آید اصلاً برای او پیش نمی­آید. یا گناهانی که ممکن است برای یک عالِم پیش بیاید برای آن بازاری پیش نیاید. گناهی که برای یک پیرمرد پیش می­آید برای یک جوان پیش نمی­آید. گناهی که برای یک جوان ممکن است برای پیرمرد ممکن نیست. معلوم است جوانی که در بحران غریزه‌ی جنسی است ممکن است صحنه­های دیگری برایش پیش بیاید ولی برای پیرمردی هشتادساله­ مثلاً این صحنه پیش نمی­آید، ممکن است او گناه دیگری انجام بدهد. یا یک زن جوان با یک پیرزن فرق می­کند. خلاصه هرکس مظهر هوس خاصّی دارد و قهراً مظهر تقوای خاصّی دارد.

در منطقِ زن­ها تقوا که گفته می­شود یعنی آب و آبکشی­اش خوب است. وقتی می­گویند فلان زن باتقواست یعنی آب و آبکشی او خیلی خوب است. یک لباس را زیاد آب می­کشد. کسی که خیلی لباس را آب بکشد می‌گویند تقوا دارد. و اگر خیلی در بند آب نباشد، مثلاً یک مرتبه لباس را آب بکشد می­گویند آدم بی­تقوایی است، خیلی آب و آبکشی­اش خوب نیست. در میان زن­ها تقوا این‌طور حساب می­شود. حال آن­که مطلب این نیست. تقوا، رعایت جانب خدا کردن در آن وظیفه‌ی خاصّ به خود است، وظیفه را نیکو انجام دادن است. اگر زن در شوهرداری آن وظیفه­ای را که دارد انجام بدهد این تقواست. مرد در زن­داری و بچّه‌پروری رعایت وظیفه کند، این تقواست. تقوای یک منبری تقوایی است در رشته‌ی خودش، به خود متوجّه باشد مثلاً چگونه اِعمال تقوا کند.

وزرِ آزارِ زن و شوهر نسبت به هم

روایتی در این مورد هست این را عرض می­کنم که هم برای خانم­ها و هم برای مردها خوب است. پیغمبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم می­فرماید:

مَنْ كَانَتْ لَهُ امْرَأَةٌ تُؤْذِيهِ‏ لَمْ يَقْبَلِ اللَّهُ صَلَاتَهَا وَ لَا حَسَنَةً مِنْ عَمَلِهَا حَتَّى تُعِينَهُ وَ تُرْضِيَهُ [[2]](#footnote-2)

هر کس زنی دارد که او را آزار می‌کند، خداوند نماز و عمل خوب آن زن را نمی‌پذیرد، تا اینکه شوهرش را یاری و راضی کند.

فرض کنید این زن از لحاظ آبکشی خیلی خوب باشد امّا از نظر شوهرداری نه، اذیّت و آزار به شوهر دارد. این نمازش مقبول درگاه خدا واقع نشود تا اینکه او را خشنود سازد.

وَ إِنْ صَامَتِ الدَّهْرَ وَ قَامَتْ وَ أَعْتَقَتِ الرِّقَابَ وَ أَنْفَقَتِ الْأَمْوَالَ فِی سَبِيلِ اللَّهِ

اگر چه تمام عمرش روزه‌دار باشد و شب‌زنده‌داری کند و بنده آزاد کند و مال‌ها در راه خدا انفاق نماید.

نه اینکه نماز و روزه‌اش صحیح نیست. مکرّر عرض شده صحّت با مقبولیت فرق دارد. در صحّت نماز یک زن، رضایت شوهر شرط نیست، نماز می­خوانَد، لباسش پاک و بدنش پاک و قرائتش درست است، در نماز طمأنینه دارد، نمازش صحیح است. ولی می­خواهیم ببینیم مقبول درگاه خدا هم واقع می­شود که او را حرکت بدهد و به درجات کمال، بالا ببرد. معنای مقبولیت این است. نه، مقبول واقع نمی­شود.

راجع به مرد هم چنین است. فرمود:

وَ عَلَى الرَّجُلِ مِثْلُ ذَلِكَ الْوِزْرِ وَ الْعَذَابِ إِذَا كَانَ لَهَا مُؤْذِياً ظَالِماً

مرد هم اگر به زنش آزار رساند و ستم کند چنین گناه و عذابی دارد.

اگر مرد هم نسبت به زن آزارکننده باشد و آن حقوقی را که خدا قرار داده است رعایت نکند، عین همان وزری را که گفتیم زنِ آزار کننده دارد، مردِ آزار کننده هم نسبت به زوجه‌اش همان وزر را دارد. یعنی او هم ممکن است اعمال زیادی انجام ­دهد امّا اعمالش مقبول درگاه خدا واقع نمی­شود چون تفقّه در دین نشده است. گفته­اند آن چیزی که خیلی ملاک است تفقّه در دین است. انسان برنامه­های دینی­اش را با شرایطی که دارد تطبیق بدهد و در آن شرایط وظیفه‌ی خاصّ به خودش را انجام دهد.

اجرِ شکیبایی مرد بر بداخلاقی همسرش

مَنْ صَبَرَ عَلَى سُوءِ خُلُقِ امْرَأَةٍ وَ احْتَسَبَهُ‏ أَعْطَاهُ‏ اللَّهُ تَعَالَى بِكُلِّ مَرَّةٍ يَصْبِرُ عَلَيْهَا مِنَ الثَّوَابِ مَا أَعْطَى أَيُّوبَ ع عَلَى بَلَائِهِ

مردی که بر بدخویی زنش صبر کند و معارضه‌ی به مثل نکند، خداوند برای هر بار که صبر کرده به اندازه‌ی ثوابی که به حضرت ایّوب علیه السلام در مصیباتش داده است به او عطا فرماید.

چون بر بلا صبر کرده، آن هم در داخل خانه­اش. بعد فرمودند:

وَ مَنْ كَانَتْ لَهُ امْرَأَةٌ لَمْ تُوَافِقْهُ وَ لَمْ تَصْبِرْ عَلَى مَا رَزَقَهُ اللَّهُ تَعَالَى وَ شَقَّتْ عَلَيْهِ

مردی که زنش ناسازگار است و با او نمی‌سازد و به آن روزی که خدا داده قناعت نمی‌کند و بر مرد سخت می‌گیرد.

وَ حَمَّلَتْهُ مَا لَمْ يَقْدِرْ عَلَيْهِ لَمْ يَقْبَلِ اللَّهُ مِنْهَا حَسَنَةً ًتَتَّقِی بِهَا حَرَّ النَّار

و چیزی را که در قدرت مرد نیست به او تحمیل می‌کند، خداوند از آن زن هیچ کار نیکی را که مانع از حرارت آتش دوزخ است نمی‌پذیرد.

زنی که در زندگی از شوهرش چیزهایی بخواهد که شوهر نمی­تواند تهیّه کند یا تهیّه کردنش بر او دشوار است، این هم جزء ایذاء شوهر حساب می­شود. پس منظور این است که تقوا برای هرکسی یک مظهر خاصّی دارد.

کیفر توهین به مؤمن

نسبت به معاشرت امام باقر علیه السلام فرمود:

مَا مِنْ إِنْسَانٍ‏ يَطْعُنُ‏ فِی عَيْنِ مُؤْمِنٍ إِلَّا مَاتَ بِشَرِّ مِيتَةٍ وَ كَانَ قَمِناً أَنْ لَا يَرْجِعَ إِلَى خَيْرٍ

هیچ انسانی روبه‌روی مؤمن به او طعن نزند مگر اینکه به بدترین مرگ‌ها بمیرد و سزاوار است که به خیر بازنگردد.

کسی که مقابل چشم انسان با ایمان، طعنه بر او بزند، او را زخم زبان بزند و عیب­جویی کند، یا اینکه کاری کند که او را برنجاند، این آدم دم مردن به بدترین مرگ­ها خواهد مرد و شایسته است که توفیق بازگشت به کار خوب پیدا نکند چرا که به مؤمنی توهین کرده است.

در روایت داریم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به کعبه نگاه کرد و فرمود: خداوند خیلی شرافت و عظمت برای تو قائل شده است امّا توهین به مؤمن از اهانت به کعبه در پیشگاه خداوند بالاتراست. در آیه هم فرمود:

وَ الَّذينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنينَ وَ الْمُؤْمِناتِ بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتاناً وَ إِثْماً مُبيناً [[3]](#footnote-3)

 آن مردمی که مردان با ایمان و زنان با ایمان را به اعمالی که انجام نداده‌اند آزار می‌دهند و حقّشان را تضییع می­کنند، اینها بهتان و گناه آشکاری را به گردن گرفته‌اند.

جزایِ ترور شخصیّت مؤمن

مَنْ رَوَى عَلَى مُؤْمِنٍ رِوَايَةً يُرِيدُ بِهَا شَيْنَهُ‏ وَ هَدْمَ مُرُوءَتِهِ لِيَسْقُطَ مِنْ أَعْيُنِ النَّاسِ

هر کس دنبال انسان مؤمنی چیزی نقل کند، منظورش این باشد که شخصیّت او را لکّه‌دار کند و او را در نظر مردم کوچک کند، آن جلالت و تشخّصی که در اجتماع دارد او را بشکند که او را از چشم مردم بیفکند.

أَخْرَجَهُ اللَّهُ مِنْ وَلَايَتِهِ إِلَى وَلَايَةِ الشَّيْطَانِ فَلَا يَقْبَلُهُ الشَّيْطَان [[4]](#footnote-4)

خدا او را از تحت ولایت خود خارج می‌کند به ولایت شیطان می‌افکند، شیطان هم قبولش نمی‌کند.

آن رابطه‌ای که با خدا داشت قطع می‌شود. از خدا رانده می­شود از شیطان هم مانده است.

این­ها نکات دقیقی است در معاشرت که گاهی انسان به آن توجّه ندارد و مظاهر تقوا همین‌هاست. آدم فرض کند تقوا این است که زیاد ذکر و ورد بگوید و ساعت آخر شب بیدار شود و قدری نافله­ای بخواند و گاهی روزه‌های مستحبّی بگیرد و زودتر به مسجد بیاید و در گوشه­ای بنشیند و مثلاً این­ها تقوا باشد، حال اینکه تقوا در مرحله‌ی محرّمات است و آن ­هم تحت شرایطی که هرکس در زندگی دارد. و لذا اینکه گفته­اند صراط از مو باریک­تر و از شمشیر برّنده­تر است برای همین است.

تولید صراط آخرت از صراط دنیا

چون صراط عالم آخرت از صراط دنیا تولید می­شود. صراط دنیا همان صراط عقل و ایمان است که روی شهوات انسان کشیده شده همچنان که صراط آخرت هم روی جهنّم کشیده شده است. کسی که می­خواهد از روی صراط عبور کند باید از روی جهنّم عبور کند. آن وقت چقدر مشکل است که انسان خودش را نگه دارد که نلغزد. باریک و لغزنده هم هست. طوری عبور کند که نلغزد و در میان آتش نیفتد. در دنیا هم همین است، انسانی که می­خواهد از صراط عقل و ایمان عبور کند که روی هواهای نفسانی کشیده شده، خیلی مشکل است که خودش را نگه دارد؛ زبانش را نگه دارد، چشمش را نگه دارد، حقّ زنش تضییع نشود، زن حقّ شوهر را تضییع نکند، حقّ اولاد تضییع نشود، حقّ همکار، حقّ همسایه، این­ها همه حقوق است.

آن مقدار که اسلام، در مورد حقوق در رابطه‌ی انسان با بندگان خدا دقّت کرده، در اعمال عبادی که ارتباط بین خدا و انسان است آن اندازه دقّت نشده است. پس این­ها متّقین‌اند که نمونه­هایی عرض شد: «إِنَّ لِلْمُتَّقينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتِ النَّعيم‏»؛ این­ها متّقین هستند که جنّات نعیم دارند. بعد فرمود:

أَ فَنَجْعَلُ الْمُسْلِمينَ كَالْمُجْرِمينَ [[5]](#footnote-5)‏

آیا ما مسلمین را همدوش مجرمین قرار می‌دهیم؟

همدوش نبودن مسلِم و مجرم

شما خیال کرده‌اید که ما مجرمین را با مسلمین هم­دوش با هم حساب می­کنیم؟ یعنی این‌قدر هرج و مرج است که انسانی در دنیا مجرم و انسانی متّقی باشد؛ او کاملاً رعایت کرده با احتیاط حرکت کرده، این بی‌پروا حرکت کرده، هردو در عالم آخرت هم‌دوش باشند؟

ما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ [[6]](#footnote-6)

شما را چه شده است؟ چگونه داوری می‌کنید؟

چه می­گویید؟ از پیش خود داوری می­کنید. سلیقه‌ی خود را اعمال می­کنید. چه کسی به شما گفته مردمی که هرج و مرج رفتار کنند با مردم متّقی یکسانند؟ آیا عقل شما این حرف را زده است؟ آیا عقل و وجدان شما می‌پذیرد که متخلّف با مطیع یکسان باشد؟

أَمْ لَكُمْ كِتابٌ فيهِ تَدْرُسُونَ [[7]](#footnote-7)‏

آیا کتاب آسمانی بوده که از آن به شما تدریس شده است.

چون درس، یادگرفتنی است. دیگری که تعلّم کند او هم یاد بگیرد، به این درس گفته می­شود. آیا کتاب آسمانی بوده است که از آن به شما تدریس شده است؟

إِنَّ لَكُمْ فيهِ لَما تَخَيَّرُونَ [[8]](#footnote-8)‏

آیا شما هر طور قضاوت کردید مختارید؟

هر طور داوری کردید، هر نظری دادید آیا همان نظر شما مُصاب است؟ آیا این­طور به شما گفته­اند؟ آیا عقل شما گفته‌ یا یک کتاب اسمانی گفته؟

أَمْ لَكُمْ أَيْمانٌ عَلَيْنا بالِغَةٌ إِلَى‏ يَوْمِ الْقِيامَةِ إِنَّ لَكُمْ لَما تَحْكُمُونَ [[9]](#footnote-9)

یا اینکه شما عهد و پیمان مؤکّد و مستمرّی تا روز قیامت بر ما دارید که هر چه حکم می‌کنید حقّ شما باشد؟

آیا یک پیمان شفاهی با خدا بسته­اید؟ خدا شفاهاً به شما گفته این پیمان من تا روز قیامت محکم است؟ «إِنَّ لَكُمْ لَما تَحْكُمُونَ»؛ آیا شما حق دارید هر طور داوری کنید؟ آیا این‌طور است؟

می­فرمایند آنچه ریشه‌ی اساسی طغیان و عصیان است، همان مسئله‌ی تخیّل استقلال است، عُجب است که آدم خیال می­کند آنچه فهمیده است، همان در عالم حقّ مطلب است و باعث می‌شود که دیگر نتواند همان دستوری را که از خدا راجع ­به شرایط زندگی­اش رسیده است دریافت کند. و مکرّر عرض شده ما هم چاره­ای جز این نداریم که با قرآن مأنوس باشیم و محتویات قرآن هم همین است. غرض از بعث پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و انزال کتاب هم این بوده که انسان غرض اصلی از ارسال رسول و انزال کتاب را بفهمد و همان غرض را تعقیب کند نه اینکه غرض‌های تبعی را جای غرض اصیل بنشاند.

## غرض اصلی از انزال قرآن و ارسال رسول

یک غرض اصیل و یک سری اغراض تبعی از قرآن هست. ما در زندگی اغراض تبعی را جای غرض اصیل نشانده‌ایم. آن غرض اصیل که از قرآن هست اینکه خودش فرموده است:

كِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَيْكَ مُبارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آياتِهِ وَ لِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ [[10]](#footnote-10)

این قرآن کتابی است مبارک که بر تو نازل کرده­ایم به این منظور که مردم در آیاتش تدبّر کنند و صاحب­دلان از آن پند بگیرند.

این غرض اصلی است. و این غرض اصلی در میان ما خیلی کم است. تدبّر در آیات قرآن و پند گرفتن و اثر گرفتن از قرآن کم است. امّا غرض­های تبعی در میان ما زیاد است. مثلاً قرآن را حفظ کردن و یا الفاظ، قرآن را فراگرفتن و خوب خواندن، تجوید یا حُسن صوت را یادگرفتن و خوش­خوانی،‌ خوش­ تلفّظ کردن، حفظ کردن و تبرّک به قرآن، اینها خوبند. نمی­خواهیم بگوییم بد است؛ تبرّک به قرآن بسیار خوب است، تحفّظ قرآن، توسّل به قرآن، قرآن روی سرگرفتن شب‌های قدر، همه‌ی اینها خوب است امّا غرض تبعی است، غرض اصیل نیست.

یعنی ما نداریم که خداوند فرموده باشد که من قرآن را فرستادم که آن را روی سر بگیرید. من قرآن را فرستادم که با صدای خوب بخوانید. من قرآن را فرستادم برای اینکه تبرّک به قرآن بجویید. این حرف­ها را نداریم. امّا این را صریح فرموده است:

كِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَيْكَ مُبارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آياتِهِ وَ لِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ

او تصریح کرده که غرض من از انزال قرآن این بوده که مردم در آیاتش بیندیشند، بعد هم از آن اثر بگیرند.

## توهین به نامه‌ی سلطان

یکی از علما تشبیه کرده گفته اگر سلطانی به یکی از رعایای خودش نامه بنویسد، مثلاً یکی از مأمورینش را برای کاری احضار کند که فلان روز به قصر من بیا. او برای رفتن به حضور سلطان خود را این­گونه آماده کند: نامه که رسید، آن را بگیرد و هیچ باز نکند. بعد بنا کند به بوسیدن و به روی چشم گذاشتن و به سینه­اش چسباندن و همین. یا اینکه خیر، باز کند و شروع کند به بوسیدن آن نقش و کلمات، بعد هم آن را مرتّب بخواند و حفظ کند. یا اینکه خیر، در معنای آن هم فکر کند، ببیند که نوشته­اند فلان روز خودت را آماده کن با این شرایط نزد ما بیا. امّا هیچ این کار را نکرد و اصلاً نزد سلطان نرفت. نامه را همین­طور بوسید و مرتّب به چشمش کشید و به بغل گذاشت. باز فردا از خواب برخاست و این را بوسید و نگاهی کرد و الفاظ را خواند و معنایش را هم فهمید، مردم را هم جمع کرد، زن و بچّه را جمع کرد و گفت که چنین چیزی نوشته شده، خواند و اصلاً نرفت.

آیا این به نامه‌ی سلطان توهین نکرده است؟ آیا مورد قهر و غضب او واقع نمی­شود؟ سلطان می­گوید: ما را مسخره کرده­ای؟ من نامه نوشتم و تو را احضار کردم که بیا، کاری داشتم. امّا تو نامه را برداشتی و مرتّب بوسیدی و بوییدی، قدری هم اشک ریختی. بچّه‌ها را جمع کردی، گفتی: این کلماتی را که سلطان نوشته خوب بخوانید، الفاظش را یاد بگیرید و از مخرج ادا کنید؛ «با» را از کجا ادا کنید و «لام» را از کجا ادا کنید و به همین اکتفا کردی. اینکه مسخره می‌شود. من کاری داشتم، هدفی داشتم. این قرآن هم چنین است. نویسنده­اش نوشته است: «كِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَيْكَ مُبارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آياتِهِ»؛ کتابی است که:

اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَديثِ كِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِیَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلينُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلى‏ ذِكْرِ اللَّهِ[[11]](#footnote-11)

خداوند بهترین سخن را نازل کرده کتابی که آیاتش همگون و مرتبط با یکدیگر است، از شنیدن آیاتش لرزه بر اندام کسانی که از پروردگارشان می‌ترسند می‌افتد، آنگاه پوستشان و دلشان به یاد خدا نرم و آرام می‌گردد.

ما هم کتاب را گرفتیم، همان کارهایی که آن مرد درباره‌ی نامه‌ی سلطان کرد ما هم همان کارها را می‌کنیم؛ قرآن را می­بوسیم و بر چشمانمان می‌مالیم و به بغل خود می‌گذاریم و قدری با آن گریه می­کنیم. دور هم جمع می‌شویم و الفاظش را با هم می­خوانیم. عرض کردم نه اینکه اینها بد است. همه‌ی این­ها درست است، امّا در مقام عمل می­بینیم که زندگی ما خالی از عمل به اینهاست. تدبّر در آیات نمی­شود و تذکّر و تأثّری در کار نیست.

## بندآمدنِ زبان قاری قرآن

بلکه گاهی از اوقات اصلاً نحوه‌ی خواندن و شنیدن­های ما توأم با هتک حرمت به قرآن است. یکی از علما بوده یا دیگری، می­گوید: در مجلسی که امراء، بزرگان، رجال و اعیان مملکت بودند مشغول قرائت قرآن بودم. مجلس ترحیم بوده یا چه مجلسی بوده به هرحال مجلس امراء بوده و آن­ها با هم صحبت می­کردند و هیچ به قرآن گوش نمی­دادند. کما اینکه اکثر مجالس ترحیم ما که تشکیل می­شود این­طور است. قاری، قرآن می­خواند: **«یا أیُّهَا الّذینَ آمَنوا... »**؛ آن یا أیُّهَا الّذینَ آمَنوها هم نشسته­اند در گوشه و کنار مجلس و تکیه داده‌اند­، غذا می‌خورند، سیگار می­کشند، چای می­نوشند، با هم حرف می­زنند، هیچ اعتنایی به قرآن نمی‌کنند.

گفت من در مجلس امراء قرآن می‌خواندم و آنها گوش نمی‌دادند. تا اینکه شبی در خواب پیغمبر اکرم را دیدم که بسیار خشمگین و برآشفته است. به من تندی کرد و فرمود: تو بین مردمی قرآن می­خوانی که با هم صحبت می­کنند و هیچ گوش به کلام خدا نمی­دهند؟ این توهین به قرآن است. بعد از این دیگر قرآن نخواهی خواند: **«الّا ماشاءالله»** تا خدا بخواهد. گفت: از خواب خیلی ترسان بیدار شدم. دیدم زبانم بندآمده است و هرچه می‌خواهم قرآن بخوانم نمی‌شود. اینکه فرمود: دیگر قرائت قرآن نخواهی کرد تا خدا بخواهد، معلوم شد که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درباره من نفرین کرده است.

زبانم بندآمده بود. دیگر نمی­توانستم قرآن بخوانم. خیلی ناراحت شدم. ولی اهل حدیث و علما به من تسلیتی دادند و گفتند از اینکه فرموده: **«الّا ماشاءالله»** معلوم می­شود که مدّت محدودی زبانت بند می­آید و بعد باز می­شود. از این جهت دل­خوش شدم و چهار ماه طول کشید، تا چهار ماه نمی­توانستم تلفّظ قرآن بکنم.

بعد از چهار ماه دوباره رسول اکرم را در خواب دیدم. فرمود: زبان خود را بیرون بیاور. زبانم را بیرون آوردم، با انگشت مبارک­شان روی زبانم کشیدند و فرمودند: **«**مَنْ تَابَ تَابَ‏ اللَّهُ‏ عَلَيْهِ‏**»**؛ هرکس قلباً توبه کرده باشد، خدا هم توبه­اش را قبول می­کند. بعد فرمود که بعد از این هرگاه خواستی قرائت قرآن کنی، هر جا دیدی گوش نمی‌دهند قرائتت را قطع کن تا اینکه گوش بدهند و حرمت قرآن محفوظ بماند و آن­ها کلام خدا را بشنوند. می­گوید: از خواب بیدار شدم. دیدم زبانم باز شده و تلفّظ قرآن برایم ممکن است. پس از آن دیگر طبق دستور عمل می‌کردم. در هر مجلسی که گوش نمی­دادند، نمی­خواندم تا آن­ها برای گوش‌دادن آماده شوند.

فرار قاری قرآن از سرِ قبر

همچنین نوشته­اند یکی از امراء یا سلاطین وقتی از دنیا رفت قاری قرآنی اجیر کردند که حقوق مقرّری به او بدهند بالای قبرش قرآن بخواند. مدّتی کارش همین بود. بعد فرار کرد و رفت. هرچه خواستند او را بیاورند که بیا، چرا قرآن نمی­خوانی؟ گفت: دیگر نمی­خوانم، برای اینکه در خواب او را دیدم. به من تندی کرد. گفت دیگر بر روی قبر من قرآن نخوان. به جهت اینکه هر وقت قرآن می­خوانی عذابم بیشتر می­شود. هر آیه­ای که می‌خوانی بر سرم می­کوبند، می­گویند: این آیه به گوش تو رسید، چرا تخلّف کردی؟ خواندن آیات قرآن باعث افزودن عذاب من شده است.

تخدیری خواندنِ بیانات تعدیلی قرآن

عرض کردم که آن شرایط اصیل و غرض اصلی قرآن از میان ما رخت بربسته است و خیلی مورد اهمّیّت نیست. امّا اغراض تبعی آمده جای غرض اصیل را گرفته است. و حال اینکه از ما تدبّر در قرآن را خواسته­اند. وقتی ما تدبّر در قرآن کردیم؛ قهراً معرفت­مان به مبدأ و معاد بیشتر می­شود. و مبدأ و معاد را که شناختیم قهراً انقطاع از دنیا حاصل می­شود. و این قهری است.

گاهی از اوقات که مطالب مربوط به زهد و بی­اعتنایی به دنیا پیش می‌آید و با اقتباس از قرآن و روایات در منابر گفته می­شود، بعضی از اذهان که نمی­توانند مطلب را خوب هضم کنند بر آن­ها مشتبه می­شود. می­گویند که این­گونه بیانات تخدیری است، برای اینکه باعث می­شود انسان­ها نسبت به زندگی بی­تفاوت باشند، بگویند دنیا ارزش این حرف­ها را ندارد. در نتیجه هرکس هم به آن­ها ظلم کرد و بر سرشان زد، می­گویند رهایش کن، ارزش ندارد. بی­تفاوت می­شوند و دیگر احقاق حق نمی‌کنند و با ستم مبارزه نمی­کنند و دنبال کسب و کار و علم و هنر و صنعت نمی­روند، چون شما می­گویید زاهد و بی­تفاوت و بی­اعتنا به دنیا باشید. این­ها تخدیری است.

عرض می­کنیم خیر، تخدیری نیست. همیشه میان دو مطلب اشتباه می­شود؛ یکی مسئله‌ی حرص و منفعت شخصی طلبی است. و دیگری مسئله‌ی فعّالیت اجتماعی است و پیشبرد اهداف اجتماعی اسلام است و دفاع از حق است و احقاق حقوق و مبارزه با ستم است. این دو با هم فرق دارند. قرآن کریم هم دو سنخ بیان دارد؛ یک سنخ بیانش این است که می‌فرماید:

وَ ما هذِهِ الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَيَوانُ لَوْ كانُوا يَعْلَمُون‏ [[12]](#footnote-12)

این زندگی دنیا چیزی جز سرگرمی و بازی نیست و زندگی واقعی سرای آخرت است اگر می‌دانستند.

 اگر بنا به تخدیر باشد اوّل بیان تخدیری را قرآن دارد. آن­ هم خیلی صریح می­فرماید: این زندگی دنیا بازیچه است، آدم عاقل دنبال بازیچه نمی­رود. باز هم گفته است:

اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زينَةٌ وَ تَفاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكاثُرٌ فِی الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَباتُهُ ثُمَّ يَهيجُ فَتَراهُ مُصْفَرًّا [[13]](#footnote-13)

بدانید که زندگی دنیا بازی و سرگرمی و زینت و فخرفروشی در میان شما و افزون طلبی در اموال و اولاد است، مانند بارانی که محصول آن کشاورزان را به شگفتی آورَد، سپس خشک و پژمرده شود و آن را زرد بینی.

 دنیا مانند علفی است که در بهار سبز می­شود و شاداب است، در پاییز می­خشکد و از بین می­رود. آدم عاقل به این علف دل نمی­بندد. زندگی دنیا چنین است. این بیان تخدیری است. یا فرموده است:

تُريدُونَ عَرَضَ الدُّنْيا وَ اللَّهُ يُريدُ الْآخِرَةَ [[14]](#footnote-14)

شما متاع ناچیز و ناپایدار دنیا را می‌خواهید ولی خداوند سرای آخرت را (برای شما) می‌خواهد.

شما همواره به دنبال نخود و کشمش دنیا می­روید ولی خدا آخرت را خواسته است. یا فرموده است:

فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَياةَ الدُّنْيا ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ [[15]](#footnote-15)

از کسی که از یاد ما روی می‌گرداند و جز زندگی دنیا را نمی‌خواهد روی بگردان. این آخرین حدّ دانش آنان است.

رها کن آن مردمی که فقط دنیا را می­خواهند، میزان علمشان همین است. این بیانات قرآن است و به گفته‌ی آن آقایان بیان تخدیری است. می­گوید دنیا بازیچه است و لهو و لعب است و ارزش ندارد.

بیانات تحریکی قرآن

امّا از آن طرف می­بینیم قرآن بیانات دیگری هم دارد. بیان تحریکی هم دارد. آن­جا می­فرماید:

وَ لا تَهِنُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنين‏ [[16]](#footnote-16)

سستی نورزید، غمگین نشوید که اگر مؤمن باشید شما برترید.

تنبلی نکنید، بی­عار و بی­کار نباشید، شما باید اَعلَی­الملل باشید، شما باید از همه‌ی ملّت­های عالم بالاتر و قوی­تر باشید. یا جای دیگر از این تحریک­آمیزتر می‌فرماید:

وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ [[17]](#footnote-17)

در برابر آنها تا می‌توانید نیرو و اسب‌های ورزیده آماده کنید تا به وسیله‌ی آنها دشمن خدا و دشمن خودتان را بترسانید.

 باید در مقابل دشمن صف­آرایی کنید. خود را مجهّز به جهازات روز کنید و باید قوّت و نیرو بطور مطلق فراهم کنید. یا فرموده است:

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذينَ يُقاتِلُونَ فی‏ سَبيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيانٌ مَرْصُوص‏ [[18]](#footnote-18)

خداوند کسانی را دوست دارد که در راه او در صفی واحد جهاد می‌کنند چنانکه گویی بنایی درهم فشرده و آهنین‌اند.

مردمی که خدا را دوست دارند و می­خواهند خدا آن­ها را دوست بدارد، باید مانند دیوار سربی، صف واحد تشکیل بدهند و چنین محکم و فشرده در مقابل دشمن بایستند که کوچک­ترین رخنه­ای در آن­ها پیدا نشود. یا می‌فرماید:

يا أَيُّهَا النَّبِیُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنينَ عَلَى الْقِتالِ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ وَ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفاً مِنَ الَّذينَ كَفَرُوا [[19]](#footnote-19)

ای پیامبر! مؤمنان را به جنگ با دشمن تحریض کن، اگر از شما بیست نفر صابر باشند بر دویست نفر غلبه می‌کنند، و اگر از شما صد نفر باشند بر هزار نفر از کافران چیره می‌شوند.

این بیانات که تخدیری نیست. این­ها تحریکی­اند. پس این که تناقض شد. از یک ­طرف می­گوید دنیا بازیچه است رهایش کن. آدم برای بازیچه و بادکنک که شمشیر نمی­کشد. آن­جا گفته: «وَ ما هذِهِ الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ»؛ دنیا بادکنک است. این­جا می­گوید: «وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ»؛ مجهّز و نیرومند باشید تا اینکه زندگی را پیش ببرید. جمع بین این دو چگونه است؟

جمع بین بیانات تعدیلی و تحریکی قرآن

می­گوییم تناقض نیست. آن بیانات اوّلیه هم آن‌طور که شما می‌گویید تخدیری نیست بلکه تعدیلی است. تعدیل می­کند. یعنی آن بیان در مسیر حرص آمده آنجایی که مردم دنیا در راه منفعت طلبی حرص می­زنند. در زندگی شخصی خودش می­خواهد به اموالش بیفزاید؛ روی هم پول انباشته کند، دو خانه، سه خانه، ده خانه، ده مغازه، بیست مغازه، مستغلات فراوان، همیشه می­خواهد جمع کند. اینجاست که قرآن فریادش بلند شده، نمی­شود این‌قدر دنبال بازیچه رفت. «وَ ما هذِهِ الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ»؛ این آیات در مسیر حرص آمده است.

امّا آن آیات بعدی در مسیر فعّالیت اجتماعی است، مربوط به منفعت شخصی نیست. در مورد فعّالیت اجتماعی شما و دفاع از حقوق و احقاق حق و مبارزه‌ی با ستم آمده است.

پس بیاناتی داریم تحریکی و بیاناتی داریم تعدیلی که مطلب را تعدیل می­کند. پس با هم فرق می‌کند. و لذا وقتی آدم با قرآن انس گرفت و از خلال آیات قرآن، خدا و آخرت را شناخت، قطعاً نسبت به دنیا بی­اعتنا می­شود و زهد قلبی پیدا می­کند. منتها فعّالیت بدنی امتثالاً لِأمرالله دارد. انسان نسبت به دنیا زاهد می­شود چون به خدا و آخرت عارف شده است. امّا در مرحله‌ی عمل فعّال می­شود چون امتثال امر خدا می­کند. چون فرموده است: «وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ».

پس یک انسان موحّد قلباً زاهد به دنیاست امّا در مقام عمل و فعّالیت بدنی، فعّال درجه‌ی اوّل و اَعلَی­الملل می‌شود. از همه‌ی ملّت­ها هم تفوّقش بیشتر می­شود. گاهی مَثَل­هایی می­زنند و حکایاتی نقل می­شود که البتّه باید توجّه داشت به محتوای خودِ حکایت نظری نیست، مقصود، آن نتیجه‌ی حاصله از آن حکایت یا مَثَل است.

زهد حاصل از معرفت

گفته­اند سلطان محمود غزنوی رفت هند را فتح کرد، جواهراتی را به دست آوردند و صندوق­های جواهرات را بار شترها کردند. در بیابان یکی از آن صندوق­ها شکست و جواهرات روی زمین ریخت. سلطان به همراهانش گفت هرکس هر مقدار از این جواهرات را جمع کرد مال خودش باشد. آن­ها هم که با دیدن جواهرات چشم­شان برق زد، همه برای جمع کردن جواهر رفتند. سلطان یک وقتی به خود آمد دید همه دنبال جمع کردن جواهر هستند فقط ایاز همراه اوست. همان غلام مورد علاقه­اش دنبال او بود. گفت: تو چرا نرفتی پول جمع کنی؟ ایاز گفت: دریغم آمد که سلطان را وابگذارم و برای پول جمع کردن بروم.

 منم در قفای تو می­تاختم ز خدمت به نعمت نپرداختم

بله، این زهد است. همان زهدی است که از روی معرفت پیدا شده است. چون معرفت به شما داشته­ام و شما هم دشمنان زیادی دارید، خواستم اگر سوء قصدی به شما بشود، جان بی­ارزشم را فدای شما کنم.

این شخص به دنبال پول جمع کردن نرفته، امّا بی­کار و بی­عار هم در گوشه‌ی بیابان ننشسته است. درویش نشده، به دنبال سلطان آمده و خود را به قرب سلطان رسانیده است. انسان زاهد هم چنین است. آدم زاهدی که نسبت به دنیا بی­تفاوت است نه اینکه گوشه­ای می­نشیند، چرت می­زند، مثلاً چپق می­کشد، این­طور نیست. بلکه اگر چنانچه نسبت به دنیا هم بی­اعتنا شد رو به خدا حرکت می‌کند و در مقام نزدیک کردن خود به خدا، طبق دستوراتی که داده­اند عمل می­کند، این زهد است.

جریان دیگری هم نقل کرده­اند که وقتی این جواهرات را آوردند، یک گوهر درخشان بسیار چشمگیر و بسیار جالبی بود، سلطان قیمت آن را از یارانش پرسید که ارزش آن چقدر است؟ هرکس چیزی می­گفت. بعد سلطان گفت این یاقوت را بشکنیم. گفتند: شکستن این صلاح نیست، گوهر به این عظمت و گرانبهایی شکستنش درست نیست. در همین حال ایاز وارد شد. به او گفت: این چقدر ارزش دارد؟ ایاز گفت: این گوهر خیلی از قیمت درنمی‌آید. سلطان گفت: بشکن. ایاز بی­معطّلی زد گوهر را شکست. آن­ها با نظر طعنی به او نگاه کردند که تو دشمن سلطانی، با شکستن چنین گوهری به خزینه‌ی سلطنتی لطمه وارد آوردی.

 گفت ایاز ای مهتران نامور امر شه بهتر به قیمت یا گهر؟

 من ز شه برمی­نگردانم بَصَر من چو مشرک، روی نارم با حجر[[20]](#footnote-20)

یعنی این حجر است. سنگ است ولو به نظر شما یاقوت جالب و درخشانی است. به نظر من سنگ است و من هرگز دنبال سنگ نمی­روم که امر سلطان را رها کنم:

رِجالٌ لا تُلْهيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ إِقامِ الصَّلاةِ وَ إيتاءِ الزَّكاةِ يَخافُونَ يَوْماً تَتَقَلَّبُ فيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصار[[21]](#footnote-21)

مردانی که نه تجارت و نه داد و ستدی آنان را از یاد خدا و برپا داشتن نماز و دادن زکات غافل نمی‌کند، آنها از روزی که دل‌ها و دیده‌ها در آن زیر و رو می‌شود می‌ترسند.

کسانی­که خدا و آخرت را شناخته­اند اصلاً این سوداگری­های دنیایی نمی­تواند قلب آن­ها را به خود مشغول کند. این قهری است، تصنّع و تکلّف هم نیست که کسی را به آن وادار کنیم. آن کسی که می­گوید این­گونه بیانات تخدیری است. می­گوییم بله، در ذائقه‌ی شما تخدیری است، چون ذائقه‌ی شما ذائقه‌ی دنیاطلبی است. کسی که عشق به دنیا دارد، البتّه حرف زهد دنیایی اصلاً برایش وحشت­انگیز و ترس­آور است. ما با آن مردمی سخن می‌گوییم که معرفت­شان نسبت به مبدأ و معاد کامل شده است. آن­ها نمی­توانند نسبت به دنیا دل ببندند: «رِجالٌ لا تُلْهيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ إِقامِ الصَّلاةِ وَ إيتاءِ الزَّكاةِ». و لذا فرمود ما دنیا را مزیّن کرده­ایم:

إِنَّا جَعَلْنا ما عَلَى الْأَرْضِ زينَةً لَها لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً [[22]](#footnote-22)

ما آنچه را روی زمین است زینت آن قرار دادیم تا آنان را امتحان کنیم که کدام یک از ایشان بهتر عمل می‌کنند.

عشق به زینت‌های دنیوی یا جمال الهی

ما دنیا را مزیّن کرده­ایم تا آن­ها را امتحان کنیم که چه کسی جمال ما را دیده و عشق می­ورزد و چه کسی فقط این زینت­ها را دیده و به آن­ها عشق می­ورزد. لذا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای اینکه به ما درس بدهد وقتی به شترهای عشار عرب می­رسد، چهره­اش را از شترهای عشار برمی­گرداند. شترهای عشار شترهای ده ماهه آبستن هستند که از نفیس­ترین اموال عرب بوده. به قدری نفیس که وقتی خدا می­خواهد شدّت دهشت قیامت را نشان بدهد می­فرماید:

وَ إِذَا الْعِشارُ عُطِّلَتْ [[23]](#footnote-23)‏

هنگامی که اموال نفیس و باارزش رها و بی‌صاحب شود.

آن­روز به قدری وحشت­انگیز است که حتّی اگر عرب مال­دوست شترهای عشار هم داشت، از وحشت رها می­کرد. نه اینکه آن­روز شترها را می‌آورند و بعد رها می­کنند. یعنی وحشت و دهشت قیامت چنین است. رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به آن شترها رسیدند و چهره‌ی خود را برگرداندند. مثل آن انسان مسلمانی که از نگاه به زن اجنبیّه چهره برمی­گرداند. همراهان گفتند: یا رسول­الله! این شترها تماشایی است. این­ها شترهای عشار عرب است، چرا اعراض فرمودید؟ قریب به این مضمون فرمودند: نگاه کردن به زیبایی­های دنیا، دل را دگرگون می­کند و آدمی را از خدا غافل می­سازد. بعد فرمودند: این آیه به من نازل شده است:

وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَى‏ ما مَتَّعْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا لِنَفْتِنَهُمْ فيهِ وَ رِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَ أَبْقى‏ [[24]](#footnote-24)

هرگز چشمان خود را به نعمت‌های مادّی که به گروه‌هایی از آنان داده‌ایم مدوز، اینها شکوفه‌های زندگی دنیاست تا آنان را در آن بیازماییم، و روزیِ پروردگارت بهتر و پایدارتر است.

نماز، گران‌بهاترین سرمایه

چشم خود را به زیبایی­های دنیای دنیاداران مدوز که گرفتاری می­آورد. تو باش و نمازت، رابطه­ات را با خدا قطع نکن که گران‌بهاترین سرمایه، نماز توست. محکم به آن بچسب، محکمترش کن. به زن و بچّه­ات هم یاد بده:

وَ أْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلاةِ وَ اصْطَبِرْ عَلَيْها لا نَسْئَلُكَ رِزْقاً نَحْنُ نَرْزُقُكَ وَ الْعاقِبَةُ لِلتَّقْوى‏ [[25]](#footnote-25)

خانواده خود را به نماز فرمان ده و بر انجام آن شکیبا باش، از تو روزی نمی‌خواهیم ما به تو روزی می‌دهیم، و عاقبت نیک برای تقواست.

رزق به قدری که غفلت­انگیز نباشد برایت می­رسد. نمازت و رابطه­ات را با خدا نگه­دار. «وَ الْعاقِبَةُ لِلتَّقْوى»؛‏ وقتی به آن عالَم برسید، معلوم می‌­شود چه کسی برنده است.

 تو غافل در اندیشه‌ی سود و مال که سرمایه‌ی عمر شد پایمال

 غبار هوی چشم عقلت بدوخت سُموم هوس کشتِ عمرت بسوخت

 بکن سرمه‌ی غفلت از چشم پاک که فردا شوی سُرمه در چشم خاک[[26]](#footnote-26)

گور را که بشکافند قبر مانند چشمی است، بدن میّت هم که آنجا خاک شده، مانند سرمه‌ی در چشم است. بله، همان‌طوری که انسان در چشم خاک سرمه شده است، سرمه‌ی غفلت هم در چشم انسان رفته است:

 بکن سرمه‌ی غفلت از چشم پاک که فردا شوی سُرمه در چشم خاک

منظور این بود که ما بیشتر با قرآن و عترت انس پیدا کنیم و از این راه، ایمان ما نسبت به خدا و آخرت تقویت شود. هر چه ایمان تقویت شد از این طرف انقطاع از دنیا هم حاصل می­شود که شرف انسان در همین است. موقع جان دادن هم دیگر هیچ­گونه گرفتاری نخواهد داشت چون دلبستگی نداشته که قطع علائقش مشکل باشد.

حالت احتضار امام مجتبی علیه السلام

امام مجتبی علیه السلام در همان حالی که سخت درد در دل مبارکش پیچیده است، همان موقع جُناده برای کسب موعظه و نصیحت آمده، امام هم مضایقه­ای ندارد، در همان حال موعظه‌اش می‌کند. فرمود:

یا جُنادَه! اسْتَعِدَّ لِسَفَرِكَ‏ وَ حَصِّلْ زَادَكَ قَبْلَ حُلُولِ أَجَلِكَ [[27]](#footnote-27)‏

ای جُناده! برای سفر مرگ آماده باش و قبل از اینکه مدّت عمرت منقضی بشود زاد و توشه‌ی خود را بردار.

بعد مواعظ دیگری دارند. اینکه در روایت دارد که کبدِ امام مجتبی علیه السلام از حلق­شان بیرون زده بود. روی موازین که می‌گویند کبد اگر جگر باشد، گفته‌ی روایت صحیح نیست. چون جگر که با معده ارتباطی ندارد. لذا من به لغت که مراجعه کردم، بطور کلّی به اجزاء درونی انسان کلمه‌ی کبد اطلاق می­شود؛ هم به جگر و هم به اجزاء درونی انسان بطور مطلق کلمه‌ی کبد اطلاق می­شود. در روایت هست وقتی امام عصر (ارواحنا فداه) ظهور فرمودند: «يُخْرِجُ لَهُ الْأَرْضُ أَفْلَاذَ كَبِدِهَا»[[28]](#footnote-28)؛ زمین اَفلاذ کبدش را بیرون می­اندازد، کبد یعنی آنچه در درون دارد. وگرنه زمین که جگر ندارد. **«**أَفْلَاذَ كَبِدِهَا**»** یعنی آنچه در درون دارد بیرون می­افکند. و اگر این اطلاق درست باشد، آن­وقت این اشکال رفع می­شود.

در روایت هم که دارد امام مجتبی علیه السلام خودشان فرمودند: کبدم از درونم بیرون ریخته است. منظور این بوده که از درون حضرت لخته­های خون که بسته شده بود و مانند کبد به صورت جگر بوده از حلق مبارکش بیرون ریخته است. که آن مرد وقتی این جریان را دید که امام تشت طلبید و بعد هم لخته­های خون از حلق مبارکش بیرون ریخت، تعجّب کرد. گفت: آقا! شما را چه شده؟ چرا به این حال افتاده­اید؟ فرمود: مسمومم کرده­اند. عرض کرد: آقا! چرا خودتان را معالجه نمی‌فرمایید؟ فرمود مکرّر مسموم شده‌ام و معالجه شده­ام، ولی این بار معالجه‌پذیر نیست.

در همان حال که آقا مشغول صحبت با جُناده بود، صحبتش قطع شد و حالت استفراغ و تهوّع بر امام عارض شد و لخته­های خون از حلق مبارکش بیرون ریخت. در همان حال حسین علیه السلام وارد شد. دو برادر با هم، هم‌آغوش شدند. و امام حسن علیه السلام وصیّتی به امام حسین علیه السلام دارد: وصیّت می‌کند جنازه­ام را کنار قبر جدّم پیغمبر اکرم ببرید. اینجا دو گونه نقل شده که آیا کنار جدّم دفن کنید یا اینکه با جدّم تجدید عهدی بشود و برگردانید؟ ولی آن­طور که بعضی نقل کرده­اند، یعنی کنار جدّم پیغمبر اکرم دفنم کنید، امّا اگر مانع شدند (امام می‌دانست که بالاخره بنی‌امیّه مانع خواهند شد). اگر مانع شدند، تو را قسم می­دهم به حقّ قرابتی که با من داری، حاضر نیستم به قدر شاخ حجامتی خون در پای جنازه­ام ریخته شود.

این امام بزرگوار است قلبش مملو از محبّت نسبت به مردم است که حاضر نیست خون کسی در پای جنازه­اش ریخته شود. امّا وقتی همین جنازه را به سمت قبر مطهّر پیغمبر اکرم می‌بردند، آمدند سر راه را گرفتند. تا امام حسین خواست آن­ را برگرداند، ناگهان تیر از کمان­ها خارج شد و به سمت جنازه‌ی امام مسموم آمد. چقدر تیر بر جنازه رسیده که وقتی بر زمین گذاشتند هفت یا هفتاد چوبه‌ی تیر از جنازه‌ی امام مسموم خارج شد.

اَلا لَعنَةُ اللهِ عَلَی القَومِ الظّالِمین

والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

1. \_ سوره‌ی قلم، آیه‌ی 34. [↑](#footnote-ref-1)
2. \_ بحارالانوار، جلد 73، صفحه‌ی 363. [↑](#footnote-ref-2)
3. \_ سوره‌ی احزاب، آیه‌ی 58. [↑](#footnote-ref-3)
4. \_ کافی، جلد 2، صفحه‌ی 358. [↑](#footnote-ref-4)
5. \_ سوره‌ی قلم، آیه‌ی 35. [↑](#footnote-ref-5)
6. \_ سوره‌ی قلم، آیه‌ی 36. [↑](#footnote-ref-6)
7. \_ سوره‌ی قلم، آیه‌ی 37. [↑](#footnote-ref-7)
8. \_ سوره‌ی قلم، آیه‌ی 38. [↑](#footnote-ref-8)
9. \_ سوره‌ی قلم، آیه‌ی 39. [↑](#footnote-ref-9)
10. 10\_ سوره‌ی ص، آیه‌ی 29. [↑](#footnote-ref-10)
11. 11\_ سوره‌ی زمر، آیه‌ی 23. [↑](#footnote-ref-11)
12. \_ سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی 64. [↑](#footnote-ref-12)
13. \_ سوره‌ی حدید، آیه‌ی 20. [↑](#footnote-ref-13)
14. \_ سوره‌ی انفال، آیه‌ی 67. [↑](#footnote-ref-14)
15. \_ سوره‌ی نجم، آیات 29 و 30. [↑](#footnote-ref-15)
16. 16\_ سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی 139. [↑](#footnote-ref-16)
17. 17\_ سوره‌ی انفال، آیه‌ی 60. [↑](#footnote-ref-17)
18. 18\_ سوره‌ی صف، آیه‌ی 4. [↑](#footnote-ref-18)
19. 19\_ سوره‌ی انفال، آیه‌ی 65. [↑](#footnote-ref-19)
20. \_ مولوی. [↑](#footnote-ref-20)
21. 21\_ سوره‌ی نور، آیه‌ی 37. [↑](#footnote-ref-21)
22. 22\_ سوره‌ی کهف، آیه‌ی 7. [↑](#footnote-ref-22)
23. \_ سوره‌ی تکویر، آیه‌ی 4. [↑](#footnote-ref-23)
24. 24\_ سوره‌ی طه، آیه‌ی 131. [↑](#footnote-ref-24)
25. 25\_ سوره‌ی طه، آیه‌ی 132. [↑](#footnote-ref-25)
26. 26\_ بوستان سعدی، باب نهم در توبه و راه صواب. [↑](#footnote-ref-26)
27. \_ بحارالانوار، جلد 44، صفحه‌ی 139. [↑](#footnote-ref-27)
28. \_ بحار الانوار، جلد 51، صفحه‌ی 68. [↑](#footnote-ref-28)